



سپهرهایی خواندنی از رشادت‌های مردان و زنان غیور وطن

هفته دفاع مقدس، یادآور رشادت‌ها و ایثارگری‌های رزمندگان اسلام و حمایت و پشتیبانی

ایسنا/آذربایجان شرقی هفته دفاع مقدس، یادآور رشادت‌ها و ایثارگری‌های رزمندگان اسلام و حمایت و پشتیبانی ماندگار ملت مقاوم ایران در هشت سال جنگ نابرابر است که با اتکا به خداوند متعال، اطاعت از ولایت، حفظ وحدت و حضور در صحنه توانست در برابر مقابل صدام و بایستد و اجازه ندهد، وجبی از خاک مقدس میهن در اشغال متجاوزان بماند.

جنگ ایران و عراق یا جنگ هشت ساله که در ایران با نام جنگ تحمیلی و دفاع مقدس شناخته می‌شود و در بسیاری از منابع عربی و بعضی منابع غربی از آن با عنوان جنگ اول خلیج یاد شده و در زمان صدام حسین در عراق با نام قادسیه صدام از آن یاد می‌شد، طولانی‌ترین جنگ متعارف در قرن بیستم میلادی و دومین جنگ طولانی این قرن پس از جنگ ویتنام بود که نزدیک به هشت سال طول کشید. این جنگ به صورت رسمی در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ برابر ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۰ آغاز شد و پس از حدود ۸ سال در مرداد ۱۳۶۷ با قبول آتش بس از سوی دو طرف و به جا گذاشتن یک میلیون نفر تلفات و یک هزار و ۱۹۰ میلیارد دلار خسارت به دو کشور تمام شد.

فداکاری‌های بی نظیر رزمندگان ایران اسلامی با وجود کم بود امکانات و تجهیزات موجب شد تا وجبی از خاک کشور در طی این جنگ به دشمن واگذار نشده و آثار و برکات هشت سال دفاع مقدس تا سال‌ها پس از پایان جنگ در این کشور باقی بماند. خاطرات رزمندگان دوران جنگ تحمیلی هنوز هم شنیدنی و درس آموز است. آنچیزی که به واسطه آن فرزندان دهه ۷۰، ۸۰ یا ۹۰ که جنگ را از نزدیک لمس نکردند را با حقایق و جانفشانی‌های نسل جنگ آشنا می‌کند، نشستن پای صحبت‌های رزمندگان دیروز است.

گفت وگو با روشندلی از دوران جبهه

حاج خسرو سلیمی نیا متولد ۳۰ آذر ۱۳۴۵ است که در ۱۵ مهر ۱۳۶۶ در منطقه عملیاتی غرب بانه در گروهان کیارنگ نیروی انتظامی مجروح شد. او در گفت وگو با ایسنا می‌گوید: سال ۶۴ به عنوان تخریب چی وارد ژاندارمری شدم و سال ۶۶ در منطقه جنگی غرب بانه، حین پاک سازی میدان مین مجروح شدم؛ مینی در دستم منفجر وهر دو چشم من تخلیه و دو دستم از ناحیه مج قطع شد.

علاقه شدیدی به کارهای نظامی داشتم

او ادامه می‌دهد: از همان جوانی علاقه ی شدیدی به نظامی گری داشتم لذا وارد نظام شدم؛ با فضای جنگ، جبهه و نظام آشنا بودم و در ۲۱ سالگی در عملیات نصر چهار به عنوان تخریب چی اعزام شدم و در اثر شدت مجروحیت، عنوان پرافتخار جانباز ۷۰ درصدی را کسب کردم.

وحدت بی نظیری در جبهه بود

او در رابطه فضای معنوی آن دوران می‌گوید: در زمان جنگ، همه دست به دست داده بودند تا از مملکت دفاع کنند؛ به معنای واقعی کلمه ی وحدت را که امام راحل(ره) گفته بود، تجربه کردیم، همه افشار، از بسیج، کمیته و شهربانی گرفته تا نیروی زمینی، هوایی، دریایی، ارتش و سپاه برای هدفی معین که خارج کردن کشور از اشغال دشمن بود، تلاش می‌کردند و به موفقیت نیز رسیدند.

سلیمی نیا خاطرنشان می‌کند: تمامی جوانان آن زمان پای حرف امام راحل(ره) بودند و با جان و دل به فرامین ایشان گوش می‌سپردند و در خدمت فرمان ولایت بودند. راهنمایی امام(ره)، لطف خدا و یکپارچگی مردم از عوامل مهم در بیرون راندن دشمن از کشور بود.

از روبه رو شدن با خانواده می‌ترسیدم

او یادآور می‌شود: جراحت من غیر منتظره بود و به فکر چگونگی مطرح کردن آن با خانواده بودم لذا زمانی که از شدت تعدد مجروحان در راهرو بیمارستان بستری بودم، پرستاران آدرس و شماره تماس خانواده را درخواست می‌کردند و من نمی‌گفتم؛ برادر من، پرستار بیمارستان بود و دوست او با دیدن اتیکت من به او اطلاع داد و به سراغ من آمدند.

این جانباز ۷۰ درصدی دفاع مقدس می‌گوید: بعد مجروحیت، در ۲۷ مهر ماه ۱۳۶۸ ازدواج کردم که ثمره ی آن، سه فرزند به نام‌های سعید، وحید و حنا است؛ همچنین ورزش را ادامه دادم و موفقیت در این عرصه سبب پیشرفت من شد.

ورزش، عامل مهم پیشرفت من بود

او در خصوص موفقیت‌های ورزشی خود تاکید می‌کند: رکورددار دوی ۵ هزار متر نابینایان کشور در ۱۴ سال پی درپی بودم و ۱۴ مدال طلا را کسب کردم.

او ادامه می‌دهد: مدال طلای کشوری در مسابقات دوچرخه سواری دونفره، رکورددار دوی ۱۰ هزار متر نابینایان هستم و همچنین مسیر ۷۶۰ کیلومتری تبریز تا حرم امام خمینی (ره) را با دوچرخه طی شش سال متوالی طی کردم.

سلیمی نیا اضافه می‌کند: دو بار به قله دماوند، هفت بار سبلان، ۱۴ بار سهند، دوبر تفتان و یک بار به کلیمانجارو صعود کردم.

۱۷ ساله ای که به جبهه رفت

ناصر شهبابی، جانباز ۷۰ درصد دوران هشت سال دفاع مقدس که در سال ۱۳۴۸ در مراغه به دنیا آمده و در سال ۱۳۶۵ به جبهه اعزام شد.

شهبابی به ایسنا می گوید: تحصیلات خود را تا مقطع دبیرستان ادامه دادم و در همین مدت در سن ۱۲ سالگی به عضویت انجمن اسلامی شهید مفتاح و پایگاه های شهید بهشتی و والفجر در آمدم و در چهارم آذر سال ۱۳۶۵ در سن ۱۷ سالگی برای عمل به توصیه امام راحل(ره) که جبهه را پر کنید، به صورت دانش آموز بسیجی به جبهه اعزام شدم. او ادامه می دهد: در عملیات کربلای ۴ و ۵ حضور داشتم و در محور پدافندی هورالعظیم در اثر برخورد ترکش، دو چشم خود را از دست دادم.

شهبابی اضافه می کند: اوایل، در خصوص قصد خود برای اعزام به جبهه به خانواده چیزی نگفتم چرا که امام راحل(ره) فرموده بودند که در شرایط فعلی رضایت والدین شرط نیست، اما زمان اعزام، خانواده متوجه شده و به استقبال من آمدند. او خاطرنشان می کند: فردی که تصمیم می گیرد تا به جبهه رود، با عقیده و ایمان به آنجا رهسپار می شود و جانباز یا شهید شدن خود را قبول می کند لذا از مجروحیت خود نه تنها ناراحت نیستیم بلکه افتخار نیز می کنیم.

خاطره ای از زمان اعزام او

او یادآور می شود: بهترین خاطره ی من، زمان اعزام بود؛ دفترچه بانکی داشتم که آن زمان ۵۰۰ تومان پدرم به آن پول واریز کرده بود، رفتم تا از بانک، آن را دریافت کنم، اما چون به سن قانونی نرسیده بودم، ندادند؛ قلکی داشتم که در آن پول جمع می کردم، جالب است که در آن نیز ۵۰۰ تومان بود و پدر هم هنگام اعزام، ۵۰۰ تومان به من داد.

این جانباز دفاع مقدس در رابطه با خاطرات خود از جبهه می گوید: خاطرات بسیاری از جبهه داریم که درک شده، اما توصیه نمی شود؛ آنجا قطعه ای از بهشت بود که اجازه دادند تا ما زمانی را در آنجا باشیم، اما ای کاش سال ها در آنجا بودیم.

او ادامه می دهد: هر زمانی که به مرخصی می آمدم، خانواده بسیار خوش حال می شدند؛ بعد مجروحیت در بیمارستانی در تهران بستری بودم، خانواده برای عیادت من آمده بودند و با دیدن وضع من بسیار ناراحت شده بودند، اما من در کما بودم و هیچ چیزی از آن زمان نفهمیدم.

او با اشاره به خبر درگذشت امام راحل(ره) خاطرنشان می کند: در گذشت امام راحل(ره) در سال ۶۸، ما را بسیار آزرده خاطر کرد؛ ایشان تمام قوت قلب ما بودند و با وجود ایشان احساس زنده بودن می کردیم لذا رفتن امام(ره)، زیر پای ما را خالی کرد.

جوانان امروز مصمم تر از دیروز

شهبابی با بیان اینکه بعد سیاسی امام(ره) اجازه نداد تا بعد عرفانی و واقعی ایشان درک شود، در خصوص اعتقادات جوانان امروزی متذکر می شود: زمانه عوض شده، اما اکنون نمونه ای از جوانان انقلابی آن نیز کم نیستند؛ جوانانی که به خارج از وطن رفته و جان و مال خود برای شکست داعش جنگیدند و شهید شدند، از آن جمله اند لذا شاید قیافه ها عوض شده اما هنوز دل ها همانگونه اند و اگر جنگی شود، با دلی باز و ایمانی مصمم رهسپار خواهند شد.

او با بیان اینکه آثار جنگ و خانواده ی شهدا و رزمندگان عامل مهمی برای آگاه سازی جوانان هستند، در ارتباط با نمونه ای از زیبایی های جبهه می گوید ، یادم می آید یک روز شهید حسین خرازی، فرمانده لشکر امام حسین (ع)، موقع هندوانه خوردن رزمندگان، دست اسرای عراقی را باز کرد و هندوانه را به عراقی ها داد.

ادامه تحصیل و تدریس در مدرسه استثنایی

او در تشریح دوران بعد مجروحیت خود اضافه می کند: بعد از مجروحیت، تحصیلات خود را ادامه دادم تا اینکه در سال ۱۳۶۸ پس از آموزش خط مخصوص نابینایان (بریل) در مدرسه نابینایان شهید مرادی تبریز مشغول تحصیل شده و پس از اخذ دیپلم در سال ۱۳۷۳ در رشته فلسفه دانشگاه سراسری تبریز پذیرفته شدم و در این راستا فعالیت های فرهنگی و ورزشی نیز داشتم که برای نمونه می توان به کسب مقام های اول تا سوم قهرمانی کشور در رشته های ورزشی کشتی، جودو و وزنه برداری اشاره کرد.

این جانباز هشت سال دفاع مقدس تاکید می کند: بعد از اتمام تحصیلات دانشگاهی در سال ۱۳۷۸ در مدرسه نابینایان شهید مرادی به تدریس در رشته فلسفه پرداختم و همچنین در سال ۱۳۷۳ ازدواج کردم و اکنون دو فرزند دختر به نام های فاطمه و زهرا دارم.

جزئیات وقایع جبهه، مهمتر از شب عملیات

رحیم صارمی بازنشسته سپاه است. دوازده دی ماه ۵۸ وارد سپاه شده و در سال های جنگ حضور دائم داشته است. در عملیات خیبر فرمانده گردان سیدالشهدا و بعدها در عملیات رمضان، مقدماتی والفجر یک و مسلم بن عقیل(ع)، اطلاعات بوده است. مدتی هم در سپاه مسئولیت تفحص را داشته؛ گفته می شود فیلم «هیوا» را که رسول ملاقلی پور ساخته، صد در صد خاطرات اوست و تقریباً نیمی از فیلم «بلمی به سوی ساحل» نیز از خاطرات او شکل گرفته است که با حضور در دانشگاه تبریز، بخشی از خاطرات خود را بازگو می کند.

او می گوید: برادران من فقط شب عملیات را بیان می کنند، اما به وقایع قبل و بعد آن اشاره نمی کنند که چه اتفاقات عظیمی رخ داده است.

او ادامه می دهد: باید سخنانی را به جوانان بگویم که از آن استفاده کنند؛ نه این که چه شد و چه کردیم بلکه باید روایت آن پسر ۱۳ ساله ای را بگویند که چگونه شهامت کرد و به جنگ رفت.

خاطراتی از دوران جنگ

صارمی به چند مورد از خاطرات خود اشاره کرده و یادآوری می کند: علی اکبر رهبری در عملیات بدر به شهادت رسید، او روایت می کرد که روزی هوا گرم بود و برای نوشیدن آب سمت تانکرها می رفت؛ فردی را دیدم که ظرف ها را می شست، احساس کردم که آقا مهدی باکری است، دویدم و رسیدم و جویای این عمل او شدم، اما گفت که به هیچ کس نگو؛ به چادرها رفتم و سر این اتفاق با بچه ها دعوا کردم، آن زمان در چادرها فردی شهردار می شد و تمامی کارها را انجام می داد، اما آن روز هیچ کس قبول نکرده بود لذا آقا مهدی ظرف ها را می شست.

او با بیان اینکه تنبیه آن زمان، قرآن، نماز، نهج البلاغه و از این دست موارد بود، می گوید: احمد کاظمی می گفت که آقا مهدی، قبل عملیات خیبر خسته بود و جلوتر رفت تا چاله ای را کنده و در آن استراحت کند، اما لودر سواری را دید که ایستاده و مداحی می کرد؛ از او درخواست می کند تا در کندن چاله به او کمک کند، اما او بددهنی کرد و گفت که اگر جان داشتم برای خودم می کندم لذا آقا مهدی برای او چاله کند و گفت که تو استراحت کن من تو را بیدار می کنم. او اضافه می کند: چاله های آقا مهدی به خاکریز عصایی معروف بود که به گونه ای طراحی می شد تا از حمله ی دشمنان در امان باشد.

نسبت به عراق، تعداد کمی از جمعیت کشور ما در جنگ شرکت کردند

این راوی دفاع مقدس در رابطه با جنگ هشت ساله دفاع مقدس و دلایل پذیرش قطعنامه ۵۹۸ بیان می کند: زمانی که ۳۰ میلیون نفر جمعیت داشتیم، ۷۰۰ هزار نفر در جنگ شرکت کردند و ۲۱۲ هزار و ۱۳ نفر شهید شدند علیرغم اینکه عراق با جمعیت ۱۵ میلیون نفری خود، ۲.۵ میلیون نفر در جنگ نیرو داشت.

او ادامه می دهد: قبل از عملیات، بچه ها را راهنمایی می کردیم تا کیف های خود را به تعاون داده و پلاک را تحویل گیرند، اما یک نفر را دیدم که روی خاکریز بی خیال نشسته بود و وصیت نامه را نیز نمی نوشت؛ دلایل آن را جویا شدم، گفت که وصیت نامه من آماده است و من بدون اثر شهید خواهم شد؛ عملیات شروع شد، و بر اثر خمپاره دشمن چنان تیکه تیکه شد که اعضا او را از جمعه کرده و تحویل دادیم.

او می گوید: در عراق بودیم تا ۲۷۵ اسیر شهید کشور را تحویل بگیریم؛ یکی از اسرا کاملاً سالم بود، حتی پیکر او را جلوی نور و درون آهک و اسید گذاشتند، باز هم سالم ماند، ناچار مانده و جسد او را تحویل دادیم؛ دلیل این اتفاق را از مادر او جویا شدم و او به گریه های شدید پسرش در روضه های امام حسین(ع) و حضرت زهرا (س) اشاره کرد.

صارمی خاطرنشان می کند: هیچ کس من را نمی شناسد، همسر من به دلیل بیماری که دارد، ۱۵ سال است که روی تخت مانده و پسر من نیز فوت کرده است؛ خانه ی من نیز با توصیه ی استاندار وقت، آقای عابدینی ساخته شده است.

امروز در جامعه هرکس خیبری باشد، او را له می کنند

او با تأکید به اینکه امروز در جامعه هرکس خیبری باشد، او را له می کنند، می گوید: پسر من ۳۰ ساله بود که فوت کرد؛ او در اعزام مدافعین حرم، کورنت را تدریس می کرد، ۱۵ سال داشت که به من در تفحص شهیدان کمک می کرد، در فکه روی سیم خاردار رفت و پاهایش خونی شد و بدنش لکه انداخت، گویا شیمایی شده بود و در اثر عارضه خونی نیز فوت کرد.

قصد داشتیم تا خاطرات بانویی دلیر و بهیار دوران دفاع مقدس را از زبان فود ایشان برای شما بازگو کنیم، اما طی گفت وگویی که با نزدیکان ایشان داشتیم، بر اثر شدت مجروحیت در سال های جنگ، به بیماری ریوی دچار شده بود و اکنون بیماری او شدت یافته و توان صحبت را نداشت لذا سراغ کتابی از خاطرات ایشان رفتیم...

کتاب «دختر تبریز» خاطرات شفاهی «صدیقه صارمی»، رزمنده، امدادگر، مربی نهضت سوادآموزی و مربی پرورشی فعال تبریزی است که توسط «هدی مهدیزاد»، فراز و فرود زندگی خود را در قبل و بعد از انقلاب اسلامی روایت می کند.

دختر شجاع، دلیر و باغیرت تبریز

صارمی در این کتاب خاطراتی از مبارزات خود را در انقلاب اسلامی، سال های نخست انقلاب و دفاع مقدس، همراهی با آیت الله شهید مدنی در ستاد نماز جمعه و سردار شهید مهدی باکری در جبهه جنوب را بیان می کند. بیان شکل گیری و مشکلات نهضت سوادآموزی در آذربایجان شرقی نیز از دیگر نقاط جذاب و خواندنی کتاب است. تدوین مناسب و تیتراهای جذاب و حجم کم کتاب، خوانش کتاب را برای همگان، بویژه برای مخاطبان عمومی و همه ی دختران و زنان آسان کرده است.

کتاب «دختر تبریز» روایت های دسته اول زیادی از فضای قبل از انقلاب و زمان پیروزی انقلاب، جنگ و عملکرد بهیاران، معلمان نهضت سوادآموزی، جهادگران و مربیان پرورشی تبریز و کلاً آذربایجان دارد. از سویی تا به حال کمتر قضایای انقلاب و جنگ و جهاد سازندگی و نهضت سوادآموزی و زندگی معلمان را از نگاه یک زن فعال و انقلابی خوانده ایم. مطالعه زندگی و خاطرات خانم صارمی، الگویی موفق و افقی روشن را برای زنان و دختران فعال یا انقلابی معرفی و موضوع آن ما را با مصداقی از زن تراز انقلاب اسلامی آشنا می کند که در زیر به زندگی نامه و بخشی از خاطرات صارمی می پردازیم:

صدیقه صارمی در سال ۲۴ خرداد سال ۱۳۳۹ در محله ی لاله زار تبریز و در خانواده ی شلوغ با سه خواهر و چهار برادر به دنیا آمد. از کودکی به درس خواندن علاقه داشت لذا تا پایان دیپلم تحصیل کردم؛ از همان ابتدای نوجوانی در فعالیت های اجتماعی شرکت می کردم که در جنگ تحمیلی نیز حضور پرشور و فعالی داشتم.

همرزمی با شهیدان تجلایی و سوداگر

آموزش های نظامی را از شهیدان تجلایی و سوداگر آموختم و از همان روزهای اول جنگ در نهضت و جهادسازندگی فعالیت می کردم. با توجه به اینکه دوران امدادگری را نیز گذرانده بودم، با سماجت خود، هشت اردیبهشت ۱۳۶۱ عازم جبهه و بیمارستان رازی اهواز شدم که با خط مقدم ۳۵ کیلومتر فاصله داشت.

عملیات بیت المقدس تازه شروع شده بود، دائماً در اورژانس یا در اتاق عمل به عنوان دستیار بودم، خبری از بیکاری نبود، تعداد مجروحان بسیار زیاد بود.

در عرض یک روز، چند بار خبر آمد که احتمالاً بیمارستان را بمباران کنند. داشتیم با عجله مجروحان را به زیرزمین منتقل می کردیم که بیمارستان هدف بمب های دشمن قرار گرفت، موج انفجار به حدی بود که به از طبقه دوم به طبقه اول پرت شدم.

روبه رو شدن با پیکر بی سر یک رزمنده

روزی برانکاردی را در گوشه ای از سالن بیمارستان دیدم. جنازه ای روی آن دراز کرده و پتویی رویش کشیده بودند، دستش از برانکارد آویزان بود و آن را به داخل هدایت کردم؛ فردای آن روز چهار نفر سپاهی آمدند و یکی از آنها در داخل چفیه خود چیزی داشت و تیم ترمیم نیز همراه آنها بود. دنبال آنها رفتم و با دیدن همان جنازه جا خوردم، سر او از پیکرش جدا شده بود که برای پیوند به پیکرش آورده بودند؛ دوستان می گفتند که بر اثر خمپاره، پیکر بی سرش تا یک کیلومتری پرت شد و به زور آن را یافتیم. مدتی نیز در نهضت سواد آموزی بودم و در مسجد نیز کلاس های روحوانی، تجوید و آموزش قرآن را داشتیم و ملزومات جبهه را نیز آماده می کردیم.

هفتم اسفند ماه، آبادان را بمباران شیمیایی کردند و مواد شیمیایی در بخش های بیمارستان نیز پخش شد، مجروحان تاول زده بودند، انگار گچ روی آنها پاشیده باشند، اندکی زمان می گذشت، تاول ها می ترکید و زخم ها سر باز می کردند؛ خودم هم از آسیب های شیمیایی بی نصیب نماندم، در آن شلوغی ها از حیاط بیمارستان به سمت ورودی سالن حرکت می کردم که یک دفعه حس کردم که پای من به چیزی اصابت کرد، اهمیت ندادم. از فرط خستگی روی زمین سینه خیز رفتم و دیدم که یکی از سربازها به سختی نفس می کشید، تنفس دهان به دهان دادم و کمی بعد نیز با دندان پارچه مانتوی خود را پاره کردم و من فقط یکی از آن دو آمپول حملات شیمیایی را تزریق کرده بودم، دومی هم در دستم بود اما کم کم حس کردم پاهایم حسبی ندارد و چشم هایم می سوخت، یک دفعه روی زمین افتادم، چشم هایم را باز کرده و خود را در بیمارستان دیدم؛ پای چپم جراحی شده بود و چشمانم می سوخت.

او در ادامه نیز به فعالیت های خود در نهضت سوادآموزی و سپس در مدرسه، به عنوان معلم پرورشی و دینی نیز اشاره می کند.

حضور ۶۵ هزار نفر از جوانان آذربایجان شرقی در جبهه

مدیرکل بنیاد شهید و ایثارگران استان در خصوص تعداد افراد اعزامی به جبهه به ایسنا می گوید: در هشت سال دفاع مقدس ۶۵ هزار نفر از جوانان استان به جبهه های جنگ اعزام شدند که از این تعداد، یک هزار و ۹۲۰ نفر اسیر، ۴۴ هزار و ۲۵۰ نفر جانباز و ۹ هزار و ۸۸۵ نفر شهید شدند.

عباس پورحسن در تشریح حمایت های بنیاد از رزمندگان ادامه می دهد: کمک کردن در زمینه ی معیشتی مانند مسکن، اشتغال فرزندان، حقوق، مزایا، درمان، آموزش و خدمات فرهنگی و زیارتی از جمله حمایت های بنیاد از جانبازان و رزمندگان است.

دفاع مقدس، یادآور شکوه و عزت ملت ایران

او خاطرنشان می کند: دفاع مقدس، یادآور بزرگی و شکوه ملت بزرگ ایران است که جانانه در مقابل دشمن ایستادند و از عزت و کیان ایران اسلامی دفاع کرده و افتخار آفریدند.

او با بیان اینکه باید نام و یاد شهدا را زنده نگه داشت، یادآور می شود: با گسترش و ترویج فرهنگ ایثار و شهادت، روحیه ایثارگری در بین آحاد جامعه و برگزاری منظم یادواره ی شهدا می توان نام و یاد آنها را زنده نگه داشت.

پورحسن بیان می کند: راویان ایثارگر باید با حضور در مدارس، دانشگاه ها، مساجد و یادواره های شهدا اتفاقات و ایثارگری های دوران دفاع مقدس را روایت کنند.

او در ارتباط با برنامه های هفته دفاع مقدس در استان اظهار می کند: فضاسازی و تبلیغات محیطی جهت توسعه فرهنگ ایثار و شهادت، توزیع بسته های فرهنگی در مدارس و مساجد، حضور مسئولین استانی در بیمارستان فجر برای دیدار با جانبازان از جمله برنامه های هفته دفاع مقدس اداره کل بنیاد شهید و ایثارگران استان است.

به گزارش ایسنا، در پایان به سخنی از امام علی(ع) که در کلام ۱۲۰ نهج البلاغه فرموده است، بسنده می کنم: « کجایند آنان که در صحنه پیکار، شمشیرهایشان را از غلاف بیرون کشیده، هر گوشه از میدان نبرد را دسته دسته و صف به صف فرا می گرفتند؟ آنان جوانمردانی بودند که در پایان هر مصاف از بقاء زندگانی بازگشته از کارزار سپاه خود، شادمان نمی شدند و از بابت مرگ سرخ کشتگانیشان از کسی تسلیت نمی خواستند، چشمانشان از شدت گریه خوف بر درگاه جلال ربوبی به سفیدی گراییده، شکم هاشان بر اثر روزه داری لاغر گشته و پوست لبانشان بر اثر مداومت بر دعا و ذکر حق خشکیده. رنگ رخسارشان از فرط شب بیداری زرد گشته و غبار فروتنی و تواضع چهره هاشان را پوشانده؛ آنان برادران من هستند که از این سرای فانی سفر می کنند، پس سزاوار است که تشنه دیدارشان باشیم و از اندوه فراقشان انگشت حسرت بر لب بگزم.»